



The Balance Between Individual and Public Rights in Light of Global Changes

Abdul Saeed Shojaei ¹

Associate Professor of Payam Noor University, Tehran, Iran, Email: Drsaeedshojaei62@pnu.ac.ir

Abstract

The evolution of contemporary legal discourses, especially with the prominence of identity and cultural challenges and structural inequalities, has made the classical concepts of public law insufficient to respond to new demands. In the meantime, "collective rights" as a coextensive concept requires re-explanation in relation to the existing legal order and coextensive concepts. This article, focusing on the conceptual and philosophical analysis of collective rights, seeks to recognize the position of this concept in the system of public law, especially in distinction from individual, group and public rights. The type of research is theoretical-analytical and, by utilizing international sources, human rights documents and the opinions of contemporary scholars, reconstructs and formulates concepts such as "socialized individuality", "right to collective cohesion" and "identity-building rights". The study shows that collective rights have an independent identity based on shared belonging, historical memory, and the need for restorative justice and are not redistributable to individual or public rights. While public rights are concerned with the interests of the whole of society and the maintenance of public order, collective rights are concerned with the protection of groups with distinct identities and demand the redistribution of status and resources. The results of this analysis provide a conceptual framework for rethinking the design of institutions, multicultural policymaking, and legislation in plural societies, including the Iranian legal system, which faces diverse identity and cultural challenges.

Keywords: Collective Rights, Socially Constructed Individuality, Right to Collective Cohesion, Identity Justice, Right to Cultural Coexistence.

Received: 03/06/2025; Revised: 01/09/2025; Accepted: 09/09/2025; Published online: 21/09/2025

How To Cite: Shojaei, As (2025). The balance between individual and public rights in light of global changes, *Journal of Comparative Public Law*, 2 (2), 48-70. <http://www.doi.org/10.22091/cpl.2025.13119.1057>

Published by: University of Qom

© The Author(s)

Article type: Research





نسبت‌سنجی حقوق فردی و عامه در پرتو دگرگونی‌های جهانی

عبدالسعید شجاعی^۱

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه پیام‌نور تهران، ایران، رایانامه: Drsaeedshojaei62@pnu.ac.ir

چکیده

تحول در گفتمان‌های حقوقی معاصر، به‌ویژه با برجسته شدن چالش‌های هویتی، فرهنگی و نابرابری‌های ساختاری سبب شده است تا مفاهیم کلاسیک حقوق عمومی برای پاسخ‌گویی به مطالبات نوین کفایت نکنند. در این میان، «حقوق جمعی» به‌عنوان مفهومی هم‌عرض، نیازمند تبیین دوباره در نسبت با نظم حقوقی موجود و مفاهیم هم‌عرض است. این نوشتار با تمرکز بر تحلیل مفهومی و فلسفی حقوق جمعی، در پی آن است که جایگاه این مفهوم را در منظومه حقوق عمومی، به‌ویژه در تمایز با حقوق فردی و گروهی و عامه‌بازشناسی کند. نوع تحقیق نظری تحلیلی است و با بهره‌گیری از منابع بین‌المللی و اسناد حقوق بشری و آراء اندیشمندان معاصر، مفاهیمی چون «فردیت اجتماعی شده و حق بر انسجام جمعی و حقوق هویت‌ساز» را بازسازی و صورت‌بندی می‌کند. مطالعه نشان می‌دهد که حقوق جمعی واجد هویتی مستقل است که بر پایه تعلقات مشترک، حافظه تاریخی و نیاز به عدالت ترمیمی بنا شده و قابل فروکاست به حقوق فردی یا عامه نیست. درحالی‌که حقوق عامه متوجه منافع کلیت جامعه و حفظ نظم عمومی است، حقوق جمعی ناظر به حمایت از گروه‌هایی با هویت متمایز و مطالبه‌گر بازتوزیع منزلت و منابع است. نتایج این تحلیل، چارچوبی مفهومی برای بازاندیشی در طراحی نهادها، سیاست‌گذاری‌های چندفرهنگی و تقنین در جوامع متکثر فراهم می‌آورد؛ ازجمله در نظام حقوقی ایران که با چالش‌های هویتی و فرهنگی متنوعی مواجه است. واژگان کلیدی: حقوق جمعی، فردیت اجتماعی ساخت، حق بر انسجام جمعی، عدالت هویتی، حق بر همزیست‌مندی فرهنگی.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۳/۱۳؛ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۵/۰۶/۱۰؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۶/۱۸؛ تاریخ انتشار برخط: ۱۴۰۴/۰۶/۳۰
استناد: شجاعی، عبدالسعید (۱۴۰۴). نسبت‌سنجی حقوق فردی و عامه در پرتو دگرگونی‌های جهانی، *حقوق عمومی تطبیقی*، ۲ (۲)، ۷۰-۴۸.
<http://www.doi.org/10.22091/cpl.2025.13119.1057>



مقدمه

در عصر بازتنظیم‌های بنیادین در نظم حقوقی جهانی، یکی از چالش‌های اساسی در حقوق عمومی، ناتوانی مفاهیم کلاسیک حقوق فردی در پاسخ به مسائل نوپدید اجتماعی و فرهنگی و هویتی است. بحران ناکارآمدی حقوق فردی در تأمین عدالت واقعی برای گروه‌های به حاشیه رانده شده، نظیر اقلیت‌های قومی، زبانی یا بومی نه تنها به فروپاشی کفایت مفهومی نظریه‌های فردمحور انجامیده، بلکه لزوم بازاندیشی در نسبت فرد و اجتماع را به ضرورتی فوری و اجتناب‌ناپذیر بدل کرده است. مسئله‌ای که با پیامدهای نظری (در سطح فلسفه حقوق)، اجتماعی (در بستر عدالت توزیعی) و نهادی (در طراحی سازوکارهای تضمین حق) پیوند خورده است.

ادبیات موجود، گرچه طی دهه‌های اخیر شاهد تحولات قابل توجهی در شناسایی حقوق جمعی بوده، همچنان از دو کاستی عمده رنج می‌برد: نخست، غلبه نگرش ابزارانگار به گروه‌ها در چارچوب فردگرایی ارتقایی؛ دوم، فقدان چارچوبی منسجم برای تبیین نسبت نهادی و هویتی حقوق جمعی در بستر نظم حقوقی معاصر. مطالعات کلاسیکی همچون آثار راز، کیملیکا و جونز، به‌رغم بنیان‌گذاری نظری این حوزه، عمدتاً در سطح تحلیل‌های هنجاری متوقف مانده و کمتر به معماری نهادی حقوق جمعی در نظم پسالیبرال پرداخته‌اند. پژوهش حاضر با تکیه بر خلأ مفهومی یاد شده، بر آن است که ضمن ارائه قرائتی نوین از مبانی فلسفی حقوق جمعی، ظرفیت‌های آن را به‌عنوان چارچوبی مفهومی برای بازپیکره‌بندی رابطه فرد و اجتماع واکاوی کند. پرسش اصلی این است که آیا می‌توان حقوق جمعی را به‌مثابه پیش‌شرط تحقق فردیت حقوق‌مند در نظم نوین حقوق عمومی تلقی کرد؟ و در صورت مثبت بودن پاسخ، چه بنیان‌های نظری و اخلاقی و نهادی باید برای آن طراحی و صورت‌بندی شود؟

ساختار مقاله در چهار بخش تنظیم شده است: بخش نخست، به تبیین مفهومی و تحول نظری حقوق جمعی در دکترین بین‌المللی می‌پردازد؛ بخش دوم، جایگاه این حقوق را در فلسفه حقوق و گفتمان حقوق بشر معاصر تحلیل می‌کند؛ بخش سوم، به بررسی چالش‌ها و تمایزات آن با مفاهیم مشابه می‌پردازد و در نهایت، بخش چهارم با طرح مفاهیم بدیعی چون «فردیت اجتماعی ساخت و حق بر انسجام جمعی»، چارچوبی نظری برای بازتعریف نظم حقوق عمومی پیشنهاد می‌دهد.

۱. مبانی نظری و مفهومی حقوق جمعی

نخستین گام در تحلیل حقوق جمعی، تبیین مفهومی و شناخت جایگاه آن در منظومه حقوقی معاصر است. هرچند ریشه‌های اندیشه حقوق جمعی را می‌توان در واکنش به ناکارآمدی صرف حقوق فردی در تضمین منافع گروه‌های اجتماعی جست‌وجو کرد، اما شکل‌بندی نظری این مفهوم در ادبیات حقوقی، عمدتاً محصول

گفتمان‌های متأخر دموکراسی‌های لیبرال، دغدغه‌های عدالت جمعی و اقتضانات نظم نوین بین‌المللی است. دکترین حقوقی در سطح بین‌الملل با عبور از نگاه فردگرایانه کلاسیک، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، مفاهیمی چون «حقوق گروهی و حقوق اقلیت‌ها و حقوق بشر جمعی» را به رسمیت شناخته است؛ مفاهیمی که در پاسخ به چالش‌هایی چون نابرابری ساختاری، تهدید هویت‌های جمعی و نیاز به حفاظت از منافع غیرقابل تقلیل به فرد، پدید آمده‌اند. این تحول مفهومی با ورود نظریه‌پردازانی چون راز، جونز و کیملیکا به عرصه فلسفه حقوق، جایگاهی بنیادین یافته و به بازاندیشی در نسبت میان فرد و گروه و دولت انجامیده است. از این رو، در این بخش ابتدا به تعریف، پیشینه و تحول مفهومی حقوق جمعی پرداخته می‌شود، سپس تحولات دکترین حقوقی در سطح بین‌الملل بررسی می‌گردد و در نهایت جایگاه این مفهوم در ادبیات فلسفه حقوق و حقوق بشر تحلیل خواهد شد.

۱-۱. تعریف و پیشینه و تطور مفهومی حقوق جمعی

یکی از مهم‌ترین چالش‌های نظری در حوزه حقوق عمومی، تفکیک میان حقوق فردی و حقوق جمعی به‌عنوان دو نحله مفهومی مستقل اما مرتبط است. حقوق جمعی مفهومی است که در دکترین حقوقی غربی بیش از حقوق داخلی ایران مورد بررسی قرار گرفته و عمدتاً در پاسخ به ناکارآمدی حقوق فردی در تضمین منافع گروه‌های خاص، نظیر اقلیت‌ها پدید آمده است. اندیشمندان مختلف با تکیه بر مبانی گوناگون به تبیین این حقوق پرداخته‌اند؛ برخی آن را مشتق از وظایف جمعی دولت‌ها و نهادها دانسته و برخی دیگر بر نقش «نمایندگی» در شکل‌گیری این حقوق تأکید کرده‌اند (Freeman, 1995: 25). تعاریف حقوق جمعی نیز از منظر ماهوی و کارکردی متنوع است؛ از جمله حقوقی که به دلیل منافع جمعی ناشی از کالاهای عمومی (مانند سلامت همگانی یا محیط‌زیست پاک) به صورت ذاتی متوجه گروه‌هاست و نه اشخاص منفرد و یا حقوقی که با عضویت در یک گروه هویتی نظیر قومیت یا زبان خاص معنا می‌یابد و تحقق‌پذیر است. این مفاهیم همگی حکایت از آن دارند که حقوق جمعی صرفاً جمع جبری حقوق فردی نیست، بلکه دارای منطق و ماهیتی متمایز است که در قالب ساختارها و نهادهای گروهی اعمال و تضمین می‌شود (Dinstein, 1976: 102-120).

در سیر تاریخی تحول این مفهوم، می‌توان دو ریشه کلان را در نظر گرفت. نخست، تلاش برای بسط حقوق بشر فردی به حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی، به‌ویژه پس از شکل‌گیری نظام‌های حقوق بشری بین‌المللی در قرن بیستم؛ و دوم، واکنش به کاستی‌های دموکراسی‌های اکثریت‌محور که در آن‌ها اقلیت‌ها به‌رغم برخورداری از حقوق فردی، عملاً در ساختار قدرت و تصمیم‌گیری به حاشیه رانده می‌شوند (Thornberry, 1994: 25). در این راستا، حقوق جمعی نه تنها پاسخی به ضرورت حمایت از گروه‌هایی چون اقلیت‌های قومی و زبانی و دینی است، بلکه جلوه‌ای از عدالت ترمیمی در برابر ساختارهای سلطه تاریخی محسوب می‌شود. با این رویکرد، تحول

حقوق جمعی را باید در پیوند با توسعه مفاهیمی نظیر خودگردانی فرهنگی، مشارکت سیاسی گروهی و مالکیت جمعی بر منابع طبیعی و فرهنگی تحلیل کرد (Jones, 1999: 87). همچنین، برخی نظریه‌پردازان با تفکیک میان دو نوع از حقوق جمعی، به طبقه‌بندی دقیق‌تری دست زده‌اند. نوع نخست، حقوق گروهی غیرفردی است که فقط از طریق نهادهای جمعی و تصمیم‌گیری‌های نماینده‌محور قابل اعمال است؛ مانند حق تعیین سرنوشت یا حق استفاده از زبان مادری در مناسبات رسمی؛ نوع دوم، حقوقی است که هم به صورت جمعی و هم به صورت فردی قابل اعمال است و به «حقوق دوگانه» موسوم است (Dyke, 1982: 25). در این دسته، هر فرد عضو گروه می‌تواند به اعتبار عضویت در آن، از حقی بهره‌مند شود. با این حال، همچنان اعمال یا صرف نظر از حق، محدود به چارچوب جمعی می‌ماند. این تقسیم‌بندی مفهومی نشان می‌دهد که حقوق جمعی دارای پیچیدگی‌های درونی قابل توجهی است و نمی‌توان آن را صرفاً ذیل حقوق فردی یا عمومی جای داد.

در تحلیل ماهوی، برخی صاحب‌نظران حقوق جمعی را «حقوق ارتقا یافته فردی» تلقی می‌کنند. به عبارت دیگر، مبنای هر دو نوع حقوق (فردی و جمعی)، انسان به‌عنوان سوژه حقوقی است؛ اما حقوق جمعی زمانی موضوعیت می‌یابد که حق فردی در بستر اجتماعی خاصی مورد تهدید یا انکار قرار گیرد. به‌عنوان نمونه، حق بر آموزش به زبان مادری تا زمانی که یک گروه زبانی خاص در معرض حذف فرهنگی نباشد، واجد معنای جمعی نمی‌شود. از این رو، حقوق جمعی به‌نوعی مکانیزم جبران ساختاری برای تحقق برابری واقعی میان گروه‌های متفاوت اجتماعی است. این معنا، علاوه بر ارائه تبیینی هنجاری از حقوق جمعی، امکان بازشناسی مصادیق متغیر آن در بسترهای متفاوت اجتماعی را نیز فراهم می‌آورد. از سوی دیگر، تطور مفهومی حقوق جمعی در سطح نظری، در پیوند وثیق با مبانی فلسفی حقوق بشر شکل گرفته است. تحول از فردگرایی مطلق لیبرالی به سمت رویکردهای جمع‌گرا در نظریه‌های عدالت، از جمله عوامل مؤثر در رشد جایگاه این حقوق بوده است. اندیشمندانی چون راز (Raz) و جونز (Jones) ضمن به رسمیت شناختن جایگاه اخلاقی گروه‌ها، از امکان داشتن حق برای گروه‌ها دفاع کرده‌اند، مشروط بر اینکه منافع مشترک اعضای آن گروه از اهمیت کافی برای ایجاد تعهدات اخلاقی و حقوقی برخوردار باشد. این دیدگاه، حقوق جمعی را نه صرفاً مجموعه‌ای از خواسته‌های سیاسی، بلکه مفهومی دارای مبنای اخلاقی حقوقی می‌داند که قابلیت اعمال مستقل از اراده تک‌تک افراد را نیز دارد (Green, 2007: 310).

۲-۱. تحولات دکترین حقوقی حقوق جمعی در سطح بین‌الملل

تداوم وجود یک گروه در تاریخ، دلیل اصلی برای توجه به رسمیت شناختن حقوق گروهی خاص است. تکامل آهسته دکترین حقوقی بین‌المللی در جهت به رسمیت شناختن حقوق گروهی با متون زیر قابل اثبات است:

۱. ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ۱۹۶۶ اعلام می‌دارد که در کشورهایی که اقلیت‌های زبانی، قومی یا مذهبی وجود داشته باشند، افراد متعلق به این اقلیت‌ها نباید از حق برخورداری از فرهنگ خود، اظهارنظر و انجام دین خود، یا استفاده از زبان خود در اجتماع با سایر اعضای گروه خود محروم شوند (Guerrero, 2017: 17-41). میثاق بسیار فراتر از اعلامیه جهانی حقوق بشر است، زیرا اعلامیه اخیر فقط حقوق فردی را به رسمیت می‌شناسد، اما حقوق جمعی یا گروهی را به رسمیت نمی‌شناسد، درحالی‌که میثاق اذعان می‌کند که حقوق مشترک بین افراد به‌عنوان اعضای یک جامعه وجود دارد.

۲. کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا که سند آن در ۲۹ ژوئن ۱۹۹۰ تصویب شد. طی این سند افراد متعلق به اقلیت‌های ملی می‌توانند به صورت فردی و همچنین در اجتماع با سایر اعضای گروه خود از حقوق خود استفاده کنند و اقلیت‌ها از آن‌ها بهره‌مند شوند و اتخاذ تدابیر ویژه در صورت لزوم، برای تضمین برابری کامل رفتار با این اقلیت‌ها (Johnson, 1990: 645).

سرانجام تأمل‌ورزانه بر تحولات مفهومی حقوق جمعی، قرائتی بازنگری شده از این دسته حقوق به دست می‌دهد که ضمن بازتعریف بنیان‌های مفهومی و گونه‌شناسی آن، روند تحول گفتمان‌ها در سطوح بین‌المللی و منطقه‌ای را به‌سوی پذیرش انگاره‌ای هویت‌محور از حقوق گروهی دنبال می‌کند؛ انگاره‌ای که به رسمیت شناختن موجودیت مستقل اجتماعات انسانی و صیانت از تمایزات فرهنگی آنان را در کانون توجه قرار می‌دهد. در این رهیافت، عنصر مرکزی رویکرد اجتماعی‌فرهنگی، هویت گروهی مبتنی بر ریشه‌های فرهنگی و حافظه تاریخی است؛ مؤلفه‌ای که در مورد دو گروه اصلی بهره‌مندان بالقوه از حقوق جمعی - یعنی گروه‌های نژادی و اقلیت‌های ملی - منتهی به شکل‌گیری نوعی همبستگی هستی‌شناختی می‌شود.

در راستای تحلیل نسبت فرد و جامعه در این چارچوب، دو فرضیه کلی قابل‌شناسایی است: نخست، آنکه حقوق بشر فردی از جایگاه برتری برخوردار است و جمع‌گرایی صرفاً در چارچوب تضمین فردیت معنا می‌یابد؛ دوم، آنکه تقدم با اجتماع است و فردیت، برساخته‌ای از زمینه‌های نهادی و فرهنگی و تاریخی تلقی می‌شود. در این رویکرد، مفهومی نوین و تأسیسی تحت عنوان «فردیت هم‌ساختی اجتماعی»^۱ معرفی می‌شود. مفهومی که بر آن استوار است که فرد، نه به‌عنوان موجودی مجرد و مستقل، بلکه به‌مثابه محصولی از مناسبات جمعی و نظام‌های ارزشی اجتماعی، صاحب حق و منزلت حقوقی تلقی می‌شود. این نگرش می‌تواند مبنای نوینی برای بازاندیشی در بنیان‌های نظری حقوق جمعی در نظم حقوقی معاصر فراهم آورد.

۳-۱. جایگاه حقوق جمعی در ادبیات فلسفه حقوق و حقوق بشر

در تحلیل نظری نظام‌های حقوقی معاصر، جایگاه حقوق جمعی در منظومه فلسفه حقوق و حقوق بشر، نه تنها نقطه تلاقی دو جریان اصلی فردگرایی لیبرالی و اجتماع‌گرایی فرهنگی است، بلکه بستری برای بازاندیشی در نسبت میان فرد، گروه و نظم هنجاری بین‌المللی فراهم می‌آورد. در سنت کلاسیک فلسفه حقوق، فرد به مثابه تنها دارنده حق تلقی می‌شد و گروه‌ها صرفاً به عنوان ظرف یا بستر اعمال حقوق فردی مورد شناسایی قرار می‌گرفتند. اما از اواخر قرن بیستم، با برجسته شدن آسیب‌های ناشی از یک‌سوگرایی فردمحور، حقوق جمعی به تدریج در گفتمان فلسفی حقوقی واجد اصالت ذاتی شناخته شد (Kymlicka, 1995: 34-48).

در نظریه‌های معاصر، از جمله آثار جوزف راز، ویلی کیملیکا و پیتر جونز، تأکید بر آن است که برخی منافع انسانی نه در مقام افراد منفرد، بلکه در مقام اعضای گروه‌هایی با هویت فرهنگی، زبانی یا تاریخی مشخص محقق می‌شوند (Raz, 2003: 268). این دیدگاه با عبور از دوگانه سنتی فرد-گروه، امکان شناسایی موجودیت‌های حقوقی تقلیل‌ناپذیر را فراهم کرده است. به‌ویژه در بستر حقوق بشری، تحول از نسل دوم به نسل سوم حقوق بشر، معطوف به شناسایی حقوقی برای گروه‌هایی چون اقلیت‌ها و بومیان و جوامع فرهنگی خاص بوده که نیازمند مکانیسم‌های حمایتی فراتر از رژیم‌های فردمحور هستند.

از منظر دکتین فلسفه حقوق، تحول مذکور را می‌توان در قالب مفهومی نوین تحت عنوان حقوق هم‌افزوده تعلقات هویتی^۱ صورت‌بندی کرد. این اصطلاح، بر آن دلالت دارد که حقوق جمعی نه صرفاً حقوقی جدا از حقوق فردی، بلکه برآیند هم‌افزایی تعلقات مشترک میان اعضای یک گروه اجتماعی هستند؛ تعلقاتی که به واسطه پیوندهای هویتی و فرهنگی و تاریخی تثبیت شده‌اند و واجد اصالت ذاتی در تکوین شخصیت حقوقی گروه به عنوان سوژه حق‌اند. به موجب این خوانش، حقوق جمعی را نه می‌توان به جمع جبری حقوق افراد فروکاست و نه می‌توان بدون درک بستر فرهنگی و تعلقات گروهی آن‌ها را تبیین کرد. از این رو، این حقوق با مفاهیمی چون «خودگردانی فرهنگی و حق تعیین سرنوشت فرهنگی و مالکیت نمادین بر حافظه تاریخی» همپوشانی دارند و کارکردی دوگانه در نظام حقوقی دارند (Vrdoljak, 2008: 41): از یک سو به مثابه ابزار عدالت ترمیمی و از سوی دیگر به عنوان الگوی بازتوزیع قدرت اجتماعی در جوامع چندقومیتی و چندفرهنگی.

در منظومه فلسفی، اهمیت این نوع حقوق از آنجا ناشی می‌شود که فرد، به منزله موجودی اجتماعی فرهنگی، در بستر گروه‌های هویتی پرورش می‌یابد. لذا دفاع از این حقوق نه صرفاً در مقام حمایت از گروه‌ها، بلکه در راستای صیانت از شرایط امکان تحقق «فردیت اصیل» است؛ امری که در اصطلاح پیشنهادی فردیت هم‌ساختی

1. Identity-Affinitive Augmented Rights

اجتماعی نیز بازتاب یافته است. با توجه به این مبانی، می‌توان گفت فلسفه حقوق مدرن با پذیرش «حقوق هم‌افزوده تعلقات هویتی» در حال گذار از فردمحوری صلب به سوی الگویی است که در آن فرد و اجتماع در قالب یک ساختار هنجاری همبسته، واجد حق و منزلت حقوقی‌اند. این تحول، نه صرفاً مفهومی انتزاعی، بلکه ضرورتی عملی برای تحقق برابری مؤثر در جوامعی است که تجربه تاریخی سلطه، حذف یا تبعیض فرهنگی را پشت سر نهاده‌اند.

۲. تمایزات و نسبت حقوق جمعی با مفاهیم مشابه

حقوق جمعی به‌عنوان یکی از مفاهیم نوظهور در عرصه حقوق عمومی، واجد ویژگی‌هایی متمایز از دیگر مفاهیم مشابه است و برای تبیین صحیح جایگاه آن در نظام حقوقی، تفکیک آن از مفاهیمی چون حقوق عامه، حقوق گروهی، حقوق اقلیت و حتی حقوق فردی ضروری است. این تمایزات نه تنها از حیث موضوع و دارندگان حق، بلکه از نظر کارکرد، نحوه مطالبه و شیوه‌های حمایت حقوقی نیز اهمیت دارند. تداخل مفهومی این اصطلاحات، گاه موجب خلط در تحلیل‌های حقوقی و نارسایی در طراحی سازوکارهای حمایتی می‌شود. ازاین‌رو، شناخت مرزهای مفهومی و کارکردی میان آن‌ها گامی مهم در تقویت نظام حقوقی و پاسخگویی مؤثر به مطالبات جمعی در جامعه به شمار می‌آید. در ادامه به تفکیک حقوق جمعی از حقوق عامه، بررسی نسبت آن با حقوق گروهی و حقوق اقلیت و نیز مقایسه کارکردی آن با حقوق فردی پرداخته می‌شود.

۲-۱. تمایز حقوق جمعی و حقوق عامه

در تحلیل مفهومی حقوق، تمایز میان «حقوق جمعی»^۱ و «حقوق عامه»^۲ از مهم‌ترین مباحث نظری در حوزه حقوق عمومی است. این تمایز نه تنها از حیث نظری، بلکه از منظر آثار عملی و الزامات نهادی نیز واجد اهمیت است. درحالی‌که برخی مکاتب حقوقی این دو مفهوم را مترادف تلقی کرده‌اند، اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که میان آن‌ها تفاوت‌هایی اساسی در مبانی، اهداف، صاحبان حق و سازوکارهای تحقق وجود دارد.

حقوق جمعی، ناظر به حقوقی است که به گروهی خاص از اشخاص تعلق دارد؛ گروه‌هایی که بر مبنای ویژگی‌های مشترک هویتی، شغلی، قومی یا فرهنگی تعریف می‌شوند. این دسته از حقوق به‌مثابه تجميع حقوق فردی در قالب جمعی قابل تصور است و در نتیجه از منظر منطق استقرایی، از جمع حقوق افراد گروه ناشی می‌شود. به‌عنوان نمونه، حق اعتصاب کارگران، حق آموزش به زبان مادری برای اقلیت‌های قومی یا حق برخورداری از فرهنگ بومی در زمره حقوق جمعی‌اند. حقوق جمعی در بسیاری موارد در حوزه حقوق بشر نوین،

1 . collective rights

2 . public rights

به ویژه در نسل سوم حقوق بشر جای می‌گیرند و تحقق آن‌ها مستلزم شناسایی گروه به‌عنوان دارنده حق مستقل و متمایز است.

در مقابل، حقوق عامه مفهومی است عام‌تر و متعلق به کلیت جامعه، نه گروه یا صنف خاصی. این حقوق واجد ماهیتی مستقل از اراده و مطالبات افراد هستند و با حیثیت حاکمیتی دولت و منافع عمومی گره خورده‌اند. مصادیق حقوق عامه شامل سلامت عمومی، محیط‌زیست سالم، امنیت عمومی، شفافیت و سلامت اداری، دسترسی به اطلاعات عمومی و بهره‌مندی از خدمات عمومی با کیفیت است. آنچه حقوق عامه را از حقوق جمعی متمایز می‌سازد، تعلق آن به «نوع انسان» یا به تعبیر حقوقی‌تر «نوع جامعه سیاسی» است، نه صرف یک گروه معین. به بیان دیگر، نقض حقوق عامه، دربردارنده تهدیدی برای نظم عمومی و مصالح همگانی است، درحالی‌که نقض حقوق جمعی ممکن است تنها منافع گروهی خاص را مخدوش سازد.

از حیث نهادی نیز، تفاوت میان این دو در صلاحیت مرجع مدعی‌العموم و نیز ابزارهای حمایتی از آن‌ها آشکار می‌شود. درحالی‌که دفاع از حقوق جمعی معمولاً بر عهده نهادهای صنفی یا سازمان‌های مردم‌نهاد یا وکلای دعاوی گروهی قرار می‌گیرد، دفاع از حقوق عامه در ساختار حقوق عمومی به عهده نهادهایی نظیر دادستان، دیوان عدالت اداری و در برخی نظام‌ها، مدافع حقوق شهروندان است. در این میان، نقش دیوان عدالت اداری در نظام حقوقی ایران در چارچوب ماده ۱۱۴ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان، نشان دهنده پذیرش تدریجی مفهوم حقوق عامه در نظم حقوقی کشور است. نکته حائز اهمیت آن است که مرز میان حقوق جمعی و حقوق عامه همواره روشن و قطعی نیست و در برخی مصادیق ممکن است تداخل‌هایی مشاهده شود. برای مثال، موضوعاتی چون آلودگی محیط‌زیست ممکن است هم واجد جنبه عمومی (به‌مثابه تهدیدی برای سلامت و امنیت عمومی) و هم واجد جنبه جمعی (در صورت آسیب خاص به یک گروه معین، نظیر ساکنان یک منطقه خاص) تلقی گردد. از این رو، تحلیل حقوقی صحیح مستلزم شناسایی دقیق ذی‌نفعان، نوع منافع و ماهیت تهدید یا نقض مورد نظر است. می‌توان گفت که تمایز حقوق جمعی و حقوق عامه، علاوه بر اهمیت نظری، در طراحی نظام‌های حمایتی، سازوکارهای دادخواهی و تعیین مسئولیت نهادهای حاکمیتی نقش اساسی دارد. هرگونه خلط مفهومی میان این دو، ممکن است به تضعیف حمایت از منافع عمومی یا نادیده انگاشتن حقوق گروه‌های خاص بینجامد.

۲-۲. نسبت حقوق جمعی با حقوق گروهی و حقوق اقلیت

در بستر تحولات نوین حقوق عمومی، بازاندیشی در نسبت میان مفاهیمی چون «حقوق جمعی»، «حقوق گروهی» و «حقوق اقلیت» ضرورتی بنیادین برای پاسخ‌گویی به پیچیدگی‌های جوامع متکثر است؛ ضرورتی که نه تنها ریشه در دغدغه‌های نظری دارد، بلکه با پیامدهای مستقیم هنجاری در طراحی نظام‌های حقوقی و

سیاست‌گذاری همراه است. هرچند این مفاهیم در گفتمان حقوقی به‌طور هم‌پوشان به‌کار می‌روند، اما تحلیل دقیق‌تر نشان می‌دهد که هر یک از آن‌ها به سطح خاصی از دارندگی حق، نوع سوژه ذی‌حق و سازوکار اعمال آن تعلق دارد. از این‌رو، تمایزگذاری مفهومی میان آن‌ها امری گریزناپذیر است.

حقوق گروهی را می‌توان به‌عنوان نخستین سطح این طیف مفهومی معرفی کرد؛ حقوقی که مبتنی بر پیوندهای نهادی و عملکردی گروه‌های سازمان‌یافته است و از کارکرد جمعی آن‌ها ناشی می‌شود. در این معنا، گروه‌هایی نظیر اتحادیه‌های صنفی، نهادهای حرفه‌ای یا تشکلهای داوطلبانه به‌واسطه ساختار درونی، سازوکار تصمیم‌گیری مشترک و مأموریت جمعی خود، واجد نوعی حقانیت مستقل هستند که به اعضای آن‌ها در مقام یک کل وحدت یافته تعلق می‌گیرد (Jovanovic, 2005: 625-651). این حقوق نه صرفاً جمع اضلاع فردی، بلکه متکی بر هستی نهادی گروه است؛ از این‌رو می‌توان آن را در قالب مفهومی مانند «حقوق هم‌نهاد» صورت‌بندی کرد، حقوقی که از درون‌مایه نهادی گروه و قابلیت کنش جمعی آن تغذیه می‌شود. در نقطه‌ای دیگر از این طیف، با «حقوق اقلیت» مواجهیم؛ مفهومی که بیشتر بر محوریت تفاوت‌های هویتی و سابقه تاریخی حذف و به حاشیه‌رانی اجتماعی استوار است. اقلیت‌ها، خواه از منظر قومی، زبانی، دینی یا فرهنگی، حامل حافظه‌ای تاریخی از ستم‌دیدی و طردشدگی هستند و از این رهگذر، مطالبه حقوقی آنان فراتر از برابری شکلی و صوری، معطوف به عدالت ترمیمی و صیانت از تمایز هویتی است (Walker, 2006: 4-21). در این چهارچوب، حقانیت اقلیت‌ها نه مبتنی بر کارکرد نهادی بلکه برخاسته از ضرورت بازشناسی و احترام به تفاوت فرهنگی و تاریخی آنان است. بدین ترتیب، می‌توان این حقوق را تحت عنوان «حقوق ترمیم هویت» صورت‌بندی کرد؛ مفهومی که در پی به رسمیت شناختن و ترمیم شکاف‌های تاریخی در توزیع منزلت اجتماعی است.

اما سطح سوم از این هندسه مفهومی، در قالب «حقوق جمعی» رخ می‌نماید؛ مفهومی که واجد ماهیتی ترکیبی از دو بنیاد پیش‌گفته است. حقوق جمعی نه صرفاً متکی بر ساختار نهادی گروه است و نه تنها برخاسته از حافظه تاریخی طردشدگی؛ بلکه تلفیقی از حقانیت نهادی و هویتی را در خود جای داده و بر مبنای بازشناسی گروه به‌مثابه یک سوژه مستقل واجد حق در منظومه حقوق عمومی استوار است (Ocasio, 2016: 676-699). در این معنا، حقوق جمعی با عبور از دوگانه سنتی فرد یا گروه، به سطحی از دارندگی حق دست می‌یابد که در آن، فرد و جمع در وضعیت «هم‌افق» قرار می‌گیرند؛ مفهومی که می‌توان آن را با اصطلاح «حقوق هم‌افق» توصیف کرد. این نوع از حقوق، اساساً بیانگر مطالبه جمعی گروه‌هایی با پیوندهای فرهنگی، زبانی، سرزمینی یا تاریخی مشترک است که تحقق آن مستلزم بازآفرینی نهادهای تصمیم‌گیری، توزیع قدرت و سازوکارهای مشارکت اجتماعی در نظام حقوقی است. بدین ترتیب، نسبت میان این مفاهیم را نمی‌توان صرفاً به شکل رابطه‌ای خطی یا انباشتی درک کرد، جایی که حقوق جمعی مثلاً مجموع یا برآیند حقوق گروهی و اقلیت باشد. بلکه باید آن را در

قالب رابطه‌ای هم‌افزا فهمید؛ بدین معنا که هر یک از این سطوح مفهومی، دارای منطق درونی و کارکرد هنجاری مستقل است، اما در برخی عرصه‌ها می‌توانند هم‌پوشان، تعامل‌پذیر و تقویت‌کننده یکدیگر باشند. برای نمونه، مطالبه زبانی یک اقلیت ممکن است در عین حال واجد بُعد هویتی (در قالب حقوق اقلیت)، نهادی (در قالب حقوق گروهی مثلاً در نظام آموزشی) و هم‌زمان جمعی (در قالب حقوق هم‌افق به‌عنوان سوژه فرهنگی مستقل) باشد.

نگارنده معتقد است بازخوانی مفهومی این سه‌گانه، نه تنها به تفکیک دقیق‌تری از سطوح دارندگی حق در نظام حقوق عمومی منجر می‌شود، بلکه ظرفیت نظری حقوق را برای مواجهه با واقعیت‌های متکثر اجتماعی افزایش می‌دهد. مفاهیمی همچون «حقوق هم‌نهاد و حقوق ترمیم هویت و حقوق هم‌افق» می‌توانند زبان تحلیلی تازه‌ای برای فهم حقوق در جامعه‌ای فراهم سازند که در آن، سوژه‌های حقوقی نه صرفاً فرد، بلکه گروه‌هایی با حافظه، کارکرد و هویت مشترک‌اند.

۲-۳. مقایسه کل‌کردی میان حقوق فردی و حقوق جمعی

در تحلیل تطبیقی میان حقوق فردی و حقوق جمعی، آنچه بیش از همه اهمیت دارد، بازشناسی کارکردهای متمایز این دو نوع حق در نظام‌های حقوقی معاصر است. اما فراتر از تقابل‌های سنتی، رویکرد نوآورانه حاضر با اتکا به مفهوم پیشنهادی «هم‌پیوندی نهادی هویتی» می‌کوشد تا افق تازه‌ای در فهم کارکردهای این دو گونه حق بگشاید. بر این اساس، می‌توان حقوق فردی را به مثابه ابزار «تحقق خودمختاری کنشگرانه» و حقوق جمعی را به‌عنوان سازوکار «صیانت از زمینه‌های انسجام فرهنگی نهادی» تعریف کرد.

حقوق فردی، در چارچوب لیبرالیسم کلاسیک، عمدتاً حول محور «اراده فردی» و «خودبنیادی حقوقی» شکل گرفته و وظیفه آن، حفاظت از آزادی‌های شخصی در برابر مداخلات بیرونی است. این حقوق، در سطح هنجاری، مبتنی بر فرض «فرد مستقل از اجتماع» است و در سطح نهادی نیز، با مکانیسم‌هایی همچون دادگاه‌های حقوق بشر و نهادهای دادخواهی فردمحور تحقق می‌یابد. در مقابل، حقوق جمعی را می‌توان به مثابه پاسخی ساختاری به «شکاف‌های نهادی تاریخی در عدالت توزیعی» تلقی کرد؛ حقوقی که کارکرد اصلی آن، بازسازی سازوکارهای توزیع قدرت و منابع بر مبنای هویت‌های گروهی تثبیت شده است. در این راستا، مفهوم «حق به‌عنوان حافظه نهادی شده» معرفی می‌شود؛ مفهومی که دلالت دارد بر اینکه برخی حقوق جمعی، درواقع، تجلی تاریخی تجربه‌های طرد و محرومیت یک گروه‌اند و از این رو، کارکرد ترمیمی دارند.

تفاوت کارکردی این دو نوع حق، از منظر تحقق‌پذیری نیز قابل تحلیل است: درحالی‌که حقوق فردی عمدتاً بر مبنای طرح دعوا و استیفای شخصی طراحی شده‌اند، حقوق جمعی نیازمند «نمایندگی مشروع گروهی و

سازوکارهای تعادل نهادی» برای اعمال هستند؛ امری که به خلق نهادهایی چون «مدافع حقوق فرهنگی»، «دادستان حافظ هویت جمعی» یا «شورای صیانت از منابع معنوی قومیتی» منجر شده و ظرفیت‌ساز نظام‌های حقوقی آینده‌گرا خواهد بود. نتیجه اینکه آنچه در این مقایسه اهمیت مضاعف دارد، نه صرفاً تفکیک میان دو گونه حق، بلکه بازاندیشی در منطق نهادسازی حقوقی برای پاسخ به نیازهای چندلایه فرد و اجتماع است. در این چارچوب، پیشنهاد می‌شود که مدل «حق‌مندی متقاطع» به‌عنوان چارچوبی تأسیسی برای فهم و اعمال توأمان حقوق فردی و جمعی مطرح شود؛ مدلی که در آن سوژه حقوقی، نه صرفاً فرد مستقل و نه صرفاً گروه هویت‌مدار، بلکه «کنشگر هویت‌مند نهادی شده» است. این چارچوب مفهومی، می‌تواند بنیانی برای توسعه نظام حقوقی‌ای فراهم آورد که در آن، حقوق فردی و جمعی به جای تراحم، در بستر یک نظام هم‌افزا و متقاطع، یکدیگر را تقویت کنند. چنین نگرشی، نشانگر عبور از دوگانه‌سازی‌های تقلیل‌گرا و ورود به گفتمان حقوقی چندسطحی و ترکیبی است که با اقتضائات نظم جهانی پساا لیبرال و جامعه چندفرهنگی همخوانی دارد.

۳. بنیان‌های نظری و اخلاقی حقوق جمعی

حقوق جمعی به‌عنوان یکی از مفاهیم پیچیده و در عین حال بنیادین در نظریه‌پردازی حقوق عمومی، نیازمند تبیین فلسفی و اخلاقی است تا از یک سو جایگاه آن در منظومه حقوقی روشن گردد و از سوی دیگر امکان تمییز آن از مفاهیمی نظیر منافع عمومی یا مصلحت جمعی فراهم آید. برخلاف حقوق فردی که عمدتاً بر پایه آزادی و کرامت ذاتی فرد توجیه می‌شود، حقوق جمعی با این پرسش مواجه است که آیا گروه‌ها و اجتماعات انسانی نیز می‌توانند به‌عنوان دارندگان حق، واجد ارزش مستقل اخلاقی باشند یا آنکه تنها در خدمت منافع افراد قابل توجیه‌اند. در همین راستا، دو محور نظری قابل طرح است: نخست، اینکه از منظر نظریه‌های توجیهی، آیا گروه‌ها واجد ارزش ذاتی‌اند یا تنها ابزار تحقق خیر فردی محسوب می‌شوند؟ و دوم، اینکه حقوق جمعی را باید به‌مثابه مکملی برای حقوق فردی در نظر گرفت یا آن را شرط تحقق و پایداری آن دانست؟ تبیین این دو محور می‌تواند مبنای تحلیل ساختارهای حقوقی ناظر بر اقلیت‌ها، جوامع محلی و اشکال مختلف همبستگی جمعی در نظام حقوق عمومی قرار گیرد.

۳-۱. نظریه‌های توجیهی: ارزش ذاتی یا ابزاری گروه‌ها؟

یکی از گره‌گاه‌های مفهومی در فلسفه حقوق جمعی، تعیین جایگاه هستی‌شناختی گروه‌ها در منظومه حقوقی است؛ پرسشی بنیادین که در قالب دو رهیافت متقابل نمود می‌یابد: آیا گروه‌ها واجد ارزش ذاتی هستند یا صرفاً ابزار تحقق منافع فردی؟ پاسخ به این پرسش، نه تنها جهت‌گیری نظری نسبت به ماهیت حقوق جمعی را تعیین می‌کند، بلکه بر ساختارهای هنجاری و نهادهای تضمین‌کننده این حقوق نیز اثرگذار است. در این بخش، تلاش

می‌شود با بهره‌گیری از مفاهیم نوین و بازتعریف انگاره‌های موجود، چارچوبی جدید برای تحلیل ارزش گروه‌ها در گفتمان حقوقی ارائه گردد.

در رهیافت نخست، گروه‌ها به منزله واحدهایی مستقل از افراد تلقی می‌شوند که واجد نوعی سوژگی جمعی هستند؛ اصطلاحی که می‌توان آن را «حق‌مندی هستی‌مند»^۱ نامید. در این خوانش، گروه نه به‌عنوان ظرفی برای اعمال حقوق فردی، بلکه به‌مثابه موجودیتی با شعور جمعی، حافظه تاریخی و نیازهای غیرقابل تقلیل به فرد تعریف می‌شود (Hamilton, 1996: 5). درنتیجه، حقوق جمعی نیز نه ابزار تحقق فردیت، بلکه تجلی ساختاری ارزش درون‌ذاتی گروه‌هاست؛ امری که از آن با تعبیر «حقوق درون‌زای همبستگی محور»^۲ یاد می‌کنیم. در مقابل، رهیافت دوم ناظر به تحلیل ابزاری از گروه‌هاست که در آن، ارزش گروه‌ها صرفاً ناشی از کارکرد آن‌ها در ارتقای منافع فردی تلقی می‌شود. بر این اساس، گروه‌ها فاقد شخصیت حقوقی مستقل‌اند و تنها در صورتی موضوع حق قرار می‌گیرند که ابزار مؤثری برای تحقق «حقوق ارتقا یافته فردی»^۳ باشند (van Iersel, 2018: 2).

این دیدگاه را می‌توان در اصطلاح «کارکردگرایی هنجاری»^۴ صورت‌بندی کرد؛ رویکردی که به‌جای پذیرش استقلال حقوقی گروه، آن‌ها را همچون مکانیزم‌هایی برای بازتوزیع فرصت‌ها و مزایا میان افراد ارزیابی می‌کند. با این حال، هر دو رویکرد سنتی، به‌نوعی گرفتار دوگانه‌انگاری فرد یا گروه هستند. برای عبور از این دوگانه، می‌توان نظریه‌ای تأسیسی با عنوان «هم‌ارزی همبسته حقوقی»^۵ پیشنهاد کرد. این نظریه، بر آن است که نه فرد و نه گروه، هیچ‌کدام در وضعیت اولیه واجد حق نیستند؛ بلکه حقوق در بستر تعاملات ساختاری و تعلقات هویتی، میان این دو شکل می‌گیرند. در این چارچوب، گروه‌ها ارزش خود را نه صرفاً از منافع فردی و نه از وجود هستی‌شناختی مستقل، بلکه از توانایی تولید هنجار در بسترهای اجتماعی کسب می‌کنند (White: 1976: 730-750). مفهومی که ناظر به قدرت گروه‌ها در ایجاد، حفظ و بازتولید نظم هنجاری خاص خود است. مبنای این رویکرد در تقاطع نظریه‌های عدالت اجتماعی و هویت فرهنگی و کنش ارتباطی قرار دارد و بر این اصل استوار است که تنها در صورتی می‌توان به تحقق حقوق جمعی اندیشید که گروه‌ها، در مقام کنشگران هنجاری مستقل، قدرت شکل‌دهی به قواعد، اولویت‌ها و تفسیرهای حقوقی را داشته باشند. چنین تحولی، نیازمند بازاندیشی در خود ساختار نظام حقوقی است؛ به‌گونه‌ای که بتواند «تعدد مرجعیت هنجاری» را به رسمیت بشناسد (White: 1976: 750-780). در این چهارچوب، نظریه‌پردازی درباره حقوق جمعی دیگر صرفاً ذیل منافع گروه‌های خاص

1. Onto-legitimized Right-bearing

2. Intrinsic Solidarity-based Rights

3. Enhanced Individual Rights

4. Normative Functionalism

5. Cohesive Equivalence of Righthood

یا دفاع از اقلیت‌ها صورت نمی‌گیرد، بلکه به‌منزله نقشه‌برداری معرفت‌شناختی از مناسبات قدرت هنجاری در جامعه تلقی می‌شود؛ فرآیندی که در آن گروه‌ها از نقش ابژه‌های حقوقی به جایگاه سوژه‌های حق‌ساز ارتقا می‌یابند. می‌توان گفت که نظریه‌های توجیهی حقوق جمعی، تنها زمانی واجد کارایی مفهومی و هنجاری خواهند بود که از سطح «توجیه هویتی» به «معماری قدرت حقوقی» گذار یابند؛ گذاری که در پرتو آن گروه‌ها نه فقط به‌عنوان دارندگان حق، بلکه به‌عنوان سازندگان نظم حقوقی جدید، جایگاه و منزلت می‌یابند.

۲-۳. حقوق جمعی به مثابه مکمل یا پیش‌شرط حقوق فردی

ادبیات کلاسیک نظریه حقوق همواره بر بنیاد دوگانه‌ای تحلیلی میان فرد و اجتماع استوار بوده است؛ گویی فرد مستقل و آزاد، نقطه آغاز نظم حقوقی و اجتماع صرفاً بستر تحقق یا تهدید کننده آن است. در این چارچوب، حقوق جمعی اغلب یا به‌منزله مکملی برای حمایت مؤثرتر از حقوق فردی در شرایط خاص تعریف شده‌اند، یا به‌عنوان تهدیدی بالقوه برای آزادی‌های فردی با دیده تردید نگریسته شده‌اند. اما تحولات نظری و اجتماعی چند دهه اخیر، به‌ویژه در بستر دموکراسی‌های چندفرهنگی و نظم حقوقی پسالیبرال نشان می‌دهد که چنین تلقی‌ای نیازمند بازنگری جدی است.

پژوهش حاضر با تکیه بر مفهومی نو و تأسیسی، بر این فرض استوار است که حقوق جمعی نه صرفاً مکمل، بلکه پیش‌شرط تکوین سوژه حقوقی در نظم حقوقی معاصر است. به عبارت دیگر، فرد به‌مثابه دارنده حق، تنها زمانی معنا می‌یابد که در بستر تعلقات جمعی‌اش به رسمیت شناخته شود. سوژه حقوقی، برخلاف تصویر لیبرالی متعارف موجودی مجرد، خودبنیاد و فارغ از زمینه‌های فرهنگی و زبانی و اجتماعی نیست؛ بلکه درون بافتارهای نهادی و هویتی و تاریخی خاصی شکل می‌گیرد؛ ازاین‌رو، استحقاق حقوقی او نیز واجد «ریشه‌های جمعی» است. در این راستا، مفهوم «فردیت اجتماعی ساخت»^۱ به‌عنوان چارچوب تحلیلی جدیدی مطرح می‌شود که در آن، فرد نه در مقام واحدی انتزاعی، بلکه به‌عنوان محصول تعاملات ساختاری و عضویت در اجتماع‌های هویتی تعریف می‌گردد. در چنین خوانشی، حقوق جمعی به‌مثابه معماری نهادی بستر تحقق حقوق فردی عمل می‌کنند؛ یعنی تا زمانی که بسترهای جمعی مشروع و توانمند وجود نداشته باشند، بسیاری از حقوق فردی ازجمله آزادی بیان، حق آموزش، حق بر مسکن یا مشارکت سیاسی قابلیت اعمال عینی نخواهند داشت (Jovanovic, 2005: 651-625). برای مثال، حق آموزش زمانی برای فرد معنا می‌یابد که زبان، روایت فرهنگی و نهادهای آموزشی همسو با هویت او به رسمیت شناخته شده باشند. به بیان دیگر، بدون صیانت از حقوق جمعی زبانی و فرهنگی، حق آموزش صرفاً مفهومی انتزاعی خواهد بود. این وابستگی متقابل را می‌توان در قالب نظریه‌ای با عنوان

1. socially constituted individuality

«هم‌پوشانی ظرفیت‌های هنجاری» تحلیل کرد؛ الگویی که در آن، ظرفیت جمعی تولید معنا و نظم، شرط لازم برای قابلیت بهره‌برداری از حقوق فردی است.

در پیوند با این بحث، مفهوم جدیدی تحت عنوان «سوژه حقوقی ترکیبی» پیشنهاد می‌شود. در این مفهوم، فرد در دو سطح متعامل صاحب حق تلقی می‌شود: نخست، در مقام شخص منفرد با کرامت ذاتی و دوم، در مقام عضو یک گروه هویتی با تاریخ و حافظه مشترک. بر این اساس، حقوق فردی و جمعی در تقابل یا تقدم نسبت به یکدیگر تعریف نمی‌شوند، بلکه به صورت متقاطع و مکمل، در فرآیندی پویا یکدیگر را امکان‌پذیر می‌سازند (Wall, 2007: 234-264). این رویکرد، راه را برای بازاندیشی در نظام‌های تقنینی و دادرسی و نهادسازی می‌گشاید؛ از جمله شناسایی حقوق گروه‌های فرهنگی در قانون اساسی، به رسمیت‌شناسی نمایندگی‌های جمعی در فرایندهای حقوقی و ایجاد نهادهایی همچون «شورای صیانت از هویت‌های جمعی» یا «دادستان فرهنگی» برای حمایت از حقوق جمعی.

نوآوری اصلی این دیدگاه، عبور از تقابل سنتی حقوق فردی و جمعی است. این رویکرد نشان می‌دهد که فرد، تنها در بستر ساختارهای جمعی است که به مقام سوژه حقوقی ارتقا می‌یابد و از این منظر، حقوق جمعی نه صرفاً ابزار حمایت از گروه‌ها، بلکه شرط هستی‌شناختی فرد حقوق‌مند محسوب می‌شوند. این برداشت، افق تازه‌ای در نظریه‌پردازی حقوق بشر، طراحی نظام‌های چندلایه حقوق عمومی و بازاندیشی در بنیادهای عدالت اجتماعی می‌گشاید؛ افقی که در آن، کرامت فرد و تداوم اجتماع، به جای تقابل، در وضعیتی هم‌افزا و متقاطع به منصه ظهور می‌رسند.

۴. ظرفیت‌های بین‌المللی حقوق جمعی

در دهه‌های اخیر، با گسترش گفتمان‌های حقوق بشری و تقویت انگاره‌های هویت‌محور در سطح بین‌المللی، حقوق جمعی به مثابه یکی از ابزارهای نوین برای پاسخ به چالش‌های ناشی از تنوع فرهنگی و شکاف‌های تاریخی و سلطه ساختاری، به تدریج جایگاه برجسته‌ای در اسناد و رویه‌های حقوق بین‌الملل یافته است. ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی را می‌توان نقطه عطفی در به رسمیت‌شناسی حقوق جمعی اقلیت‌ها دانست؛ ماده‌ای که فراتر از رویکرد فردمحور کلاسیک، بر امکان بهره‌مندی گروه‌های قومی، زبانی و دینی از حقوق فرهنگی و زبانی و دینی در بسترهای جمعی تأکید می‌ورزد (Guerrero, 2017: 27-41). افزون بر آن، اعلامیه‌های بین‌المللی مانند اعلامیه حقوق اقوام بومی (۲۰۰۷) و اعلامیه‌های منطقه‌ای نظیر منشور آفریقایی حقوق بشر، نشان می‌دهند که حقوق جمعی در حال عبور از مرحله نظریه‌پردازی به سمت نهادینه‌سازی حقوقی در بستر نظام بین‌الملل معاصر است (Hohmann, 2018). از این رو، ساختار این بخش از نوشتار در سه محور تنظیم می‌شود:

نخست، تحلیل حقوقی ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی؛ دوم، بررسی تطبیقی اعلامیه‌ها و رویه‌های حقوق بشری در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای؛ سوم، تبیین جایگاه حقوق جمعی در نظم حقوقی بین‌الملل معاصر با تأکید بر چرخش مفهومی از فردگرایی به سوی اجتماع‌محوری حقوق بشر.

۴-۱. تحلیل حقوقی اسناد بین‌المللی با محوریت ماده ۲۷ میثاق مدنی و سیاسی

در مجموعه اسناد حقوق بشری، ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی را باید نقطه عطفی در گذار از حقوق فردی صرف به شناسایی حقوق هویتی جمعی دانست. این ماده، در ظاهر ناظر به حق افراد متعلق به اقلیت‌ها برای حفظ زبان، دین و فرهنگ خویش است، اما تحلیل بسترهای مفهومی و اسناد مکمل آن، حکایت از فراروی آن از تفسیرهای محدود فردمحورانه دارد (Guerrero, 2017: 27-41). نگارنده در این نوشتار، با تکیه بر مفهوم بدیع «حق بر همزیست‌مندی فرهنگی»^۱ مدعی است که ماده ۲۷ نه فقط ضامن حق بقاء هویتی، بلکه بنیادگذار تعهدی ساختاری برای بازطراحی نظم حقوقی ملی در پرتو چندگانگی فرهنگی است.

نخست، باید توجه داشت که ماده ۲۷ برخلاف ظاهر انفرادی خود، متضمن شناسایی موجودیت‌های جمعی هویت‌محور است. استفاده از عبارت «افرادی که متعلق به اقلیت هستند» نه تنها بر وضعیت جمعی آن‌ها دلالت دارد، بلکه در پیوند با اسنادی نظیر اعلامیه حقوق اقلیت‌ها (۱۹۹۲) و اعلامیه جهانی تنوع فرهنگی یونسکو (۲۰۰۱)، دلالتی مضاعف بر موجودیت مستقل فرهنگی این گروه‌ها دارد. بر همین اساس، نظریه‌پردازان حقوق بشر به درستی آن را نقطه تلاقی حقوق فردی و جمعی در حقوق بین‌الملل ارزیابی کرده‌اند. تحلیل رویه تفسیری کمیته حقوق بشر سازمان ملل نشان می‌دهد که ماده ۲۷، تعهد دولت‌ها را از صرف «عدم مداخله» به سوی «تضمین فعال» سوق داده است. در پرونده‌هایی چون *Lovelace v. Canada*، کمیته با تکیه بر تفسیر موسع از این ماده، دولت را موظف به اقدام مثبت برای تضمین امکان واقعی استفاده اقلیت‌ها از زبان و فرهنگ خویش دانسته است (Gover, 2016: 35-48). این روند تفسیری، نشانگر ارتقاء ماده ۲۷ از یک قاعده سلبی به یک قاعده ایجابی است که دولت‌ها را مکلف به اقدام ساختاری در راستای صیانت از تنوع هویتی می‌سازد.

اصطلاح نوآورانه حق بر همزیست‌مندی فرهنگی که در این تحلیل پیشنهاد می‌شود، ناظر بر سطحی فراتر از حق بقاء فرهنگی است. این حق، مستلزم به رسمیت‌شناسی حقوقی وضعیت هم‌ارز فرهنگی گروه‌های اقلیت و تدارک بستر نهادی برای اعمال جمعی آن‌ها در نظام حقوق عمومی است. به عبارت دیگر، تحقق این حق تنها با تضمین آزادی‌های فردی محقق نمی‌شود، بلکه مستلزم خلق ساختارهایی برای «تجلی جمعی هویت و بازتوزیع منزلت فرهنگی» است. در این چارچوب، اسناد بین‌المللی نظیر منشور زبان‌های منطقه‌ای اروپا (۱۹۹۲) و

1. Cocultural Coexistence Right

کنوانسیون حقوق بومیان (ILO 169) نیز می‌توانند در مقام «اسناد مقوم تفسیری» ماده ۲۷ عمل کنند. این اسناد، با برجسته‌سازی مفهوم مشارکت هویتی و ضرورت طراحی سیاست‌های تفکیک مثبت، گفتمان ماده ۲۷ را به سوی گونه‌ای از عدالت هویتی سوق داده‌اند (Dunbar, 2001: 90 120). در جمع‌بندی، می‌توان گفت تحلیل حاضر، با فراتر رفتن از قرائت محافظه‌کارانه از ماده ۲۷، آن را به مثابه بنیانی برای تحول در ساختار هنجاری دولت‌ها باز می‌خواند. مفهوم پیشنهادی «حق بر همزیست‌مندی فرهنگی» می‌تواند مبنای نوینی برای توسعه حقوقی در جوامع متکثر باشد و از آن به‌عنوان نسل چهارم حقوق بشری در حوزه تنوع فرهنگی یاد کرد؛ نسلی که بر پایه بازشناسی فعال، مشارکت ساختاری و عدالت هویتی استوار است. از این منظر، ماده ۲۷ دیگر صرفاً یک بند حمایتی از اقلیت‌ها نیست، بلکه نقطه عزیمت گفتمان جدیدی در نظم بین‌المللی معاصر است: گفتمانی که در آن، تفاوت نه تهدید، بلکه سرمایه‌ای برای بازآفرینی عدالت در جهان چندصداست.

۲-۴. بررسی تطبیقی اعلامیه‌ها و رویه‌های حقوق بشری

تحول حقوق بشر از یک منظومه کلاسیک فردمحور به سامانه‌ای چندبنیاد، چندفرهنگ و چندلایه، زمینه‌ساز دگرگونی‌های عمیقی در نحوه تدوین، تفسیر و اعمال هنجارهای حقوق بشری شده است. در این میان، بررسی تطبیقی میان اعلامیه‌های مختلف حقوق بشری همچون اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸، منشور آفریقایی حقوق بشر و حقوق ملت‌ها ۱۹۸۱ و اعلامیه اسلامی حقوق بشر ۱۹۹۰ از یک سو و رویه‌های تفسیری یا قضایی نهادهای بین‌المللی از جمله دیوان اروپایی حقوق بشر، دیوان بین‌آمریکایی حقوق بشر و کمیته حقوق بشر سازمان ملل از سوی دیگر، نمایانگر یک شبکه پیچیده از تقارب‌ها و تعارض‌هاست که در تحلیل آن، صرف مقایسه متنی کفایت نمی‌کند، بلکه باید به سطح تحلیلی تری از تعاملات هنجاری میان ساختارهای حقوقی گذار یافت. از منظر فلسفه حقوق، هریک از این اسناد و نهادها، بر بنیاد نوعی خاص از نگرش به انسان، جامعه، کرامت و حق بنیان نهاده شده‌اند. اعلامیه جهانی حقوق بشر با تکیه بر فردیت ذاتی و جهان‌شمولی اخلاقی، بر مفهوم حق به‌مثابه امر پیشین دولت پافشاری می‌کند (Duan, 2017)، در حالی که منشور آفریقایی، با پیوند زدن حق و مسئولیت و تأکید بر اجتماع‌محوری، نوعی اخلاق وظیفه‌مدار در حقوق بشر را بازنمایی می‌سازد (Organization of African Unity, 1986).

اعلامیه اسلامی نیز با تکیه بر مفاهیم شریعت‌محور، به بازخوانی نسبت انسان و حق در پرتو عبودیت می‌پردازد. این تنوع مفهومی، زمینه‌ساز نوعی واگرایی مفهومی در سطح مبانی و اصول نخستین حقوق بشر شده است؛ واگرایی‌ای که در برخی موارد به تقابل‌های تفسیری در رویه‌های قضایی نهادهای بین‌المللی نیز تسری یافته است. با این حال، آنچه وضعیت کنونی حقوق بشر را واجد ویژگی خاص می‌سازد، صرفاً تنوع و تکثر نیست، بلکه

شکل‌گیری نوعی روند هم‌افزا در فهم متقابل و اصلاحات درونی نهادهاست؛ روندی که می‌توان آن را با عنوان «تقاطع‌مندی هنجاری»^۱ معرفی کرد. این اصطلاح، بر فرآیندی دلالت دارد که طی آن، منظومه‌های حقوق بشری با پیش‌فرض‌ها و بنیان‌های متکثر، در نقطه‌هایی از تماس مفهومی، تفسیری و رویه‌ای به تعامل می‌پردازند و از رهگذر این برخوردها، هنجارهایی ترکیبی و منعطف شکل می‌گیرند. برای مثال، دیوان اروپایی حقوق بشر در پرونده‌های مربوط به اقلیت‌های دینی، به‌رغم مبنای سکولار، در مواردی چون (Lautsi v. Italy) ناگزیر به تفسیر مفاهیمی چون «آزادی دینی» در بستر فرهنگ بومی دولت‌های عضو شده است (Wildhaber, 2005:3-8)؛ امری که نشان‌دهنده نوعی پذیرش ضمنی از تنوع هویتی و دینی در تفاسیر است. از سوی دیگر، کمیته حقوق بشر سازمان ملل در تفسیر ماده ۲۷ میثاق حقوق مدنی و سیاسی، با تأکید بر حقوق اقلیت‌ها برای حفظ فرهنگ، دین و زبان خویش، تفسیری موسع از حق بر هویت فرهنگی ارائه کرده است که عملاً به هم‌گرایی با رویکرد منشور آفریقایی در باب حقوق گروهی انجامیده است (Yupsanis, 2013: 359-413).

این تلاقی‌ها، نه در سطح اتحاد مفاهیم، بلکه در سطح هم‌نشینی تفاسیر و بازشناسی وضعیت‌های متکثر قابل تحلیل است. در چنین بستری، فرآیندهای هنجارسازی دیگر منحصر به تولید قواعد جدید نیست، بلکه متضمن هم‌افزایی مفهومی از هنجارهای موجود است که گاه در تعارض ظاهری‌اند، اما در بستر گفت‌وگوی تفسیری، قابلیت ترکیب و بازتفسیر می‌یابند. این امر به‌ویژه در نظم حقوقی پساالیرال معاصر که مبتنی بر «چند مرکزگرایی هنجاری و هویت‌محوری حقوق بشر» است، نمود برجسته‌تری می‌یابد. در نتیجه، تحلیل تطبیقی اعلامیه‌ها و رویه‌های قضایی، تنها زمانی واجد نوآوری مفهومی خواهد بود که از چارچوب صرف تقابل یا تطابق عبور کرده و به تحلیل سازوکارهای «تقاطع‌مندی هنجاری» بپردازد. این اصطلاح، در مقام مفهومی بدیع، افق تازه‌ای برای بازاندیشی در نسبت میان جهان‌شمولی و خاص‌گرایی، فردیت و اجتماع، حق و مسئولیت فراهم می‌آورد. بر مبنای این رهیافت، نظام بین‌المللی حقوق بشر را می‌توان نه به‌مثابه مجموعه‌ای صلب از قواعد، بلکه به‌مثابه یک میدان دینامیک و چندسطحی از تقاطع‌های مفهومی، هویتی و تفسیری بازشناخت؛ میدانی که در آن، تعارض نه الزاماً نشانه بحران بلکه گاه مقدمه‌ای بر تحول در هنجارهای جهانی است.

۴-۳. جایگاه حقوق جمعی در نظام بین‌الملل معاصر

تحول در نظام بین‌الملل معاصر، به‌ویژه در پرتو چرخش‌های معرفتی از فردگرایی صلب به سوی اجتماع‌محوری چندلایه، زمینه‌ای فراهم کرده است تا بار دیگر به بازاندیشی در مفهوم و جایگاه حقوق جمعی پرداخته شود. اگرچه گفتمان کلاسیک حقوق بشر عمدتاً بر محور حقوق فردی سامان یافته بود، اما ناکارآمدی آن در پاسخ به مسائل

1 . Normative Interjunctionality

پیچیده اقلیت‌ها و بومیان و گروه‌های هویت‌محور، نظام بین‌الملل را به سوی شناسایی تدریجی حقوقی سوق داده است که ماهیت آن نه قابل فروکاست به حقوق افراد است و نه صرفاً در قالب منافع عمومی می‌گنجد. این روند مفهومی را می‌توان در قالب اصطلاح نوآورانه «حق بر انسجام جمعی»^۱ صورت‌بندی کرد؛ مفهومی که فراتر از تمایزات کلاسیک فرد یا گروه، بر لزوم به‌رسمیت‌شناسی ساختاری، هویتی و نهادی گروه‌ها به مثابه سوره‌های واجد حق در نظم حقوقی بین‌الملل تأکید دارد.

حقوق جمعی در رویه نهادهای بین‌المللی نظیر کمیته حقوق بشر سازمان ملل، دیوان بین‌المللی دادگستری و حتی اسناد منطقه‌ای همچون منشور آفریقایی حقوق بشر، به تدریج از حاشیه به مرکز گفتمان منتقل شده‌اند. ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، یکی از نخستین مصادیق این چرخش گفتمانی بود که ضمن شناسایی حق افراد متعلق به اقلیت‌ها برای حفظ زبان، دین و فرهنگ خود، عملاً زمینه حقوقی لازم برای اعمال هویت جمعی آنان را به رسمیت شناخت. با این حال، در نظام بین‌المللی هنوز هم با خلأ مفهومی و نهادی در تضمین و اجرای مؤثر این حقوق مواجهیم. یکی از دلایل این خلأ، آن است که حقوق جمعی اغلب در سایه مفاهیمی همچون حقوق گروهی یا حقوق اقلیت، به صورت پراکنده و بدون انسجام تحلیلی تعریف شده‌اند. در اینجا است که مفهوم «حق بر انسجام جمعی» واجد اهمیتی بنیادین می‌شود. این اصطلاح، نه صرفاً بر جمع‌پذیری منافع اعضای یک گروه دلالت دارد، بلکه بر ضرورت حفظ پیوستگی نهادی، حافظه تاریخی و ساختارهای هویتی گروه‌ها به عنوان پیش شرط مشارکت عادلانه آن‌ها در نظم حقوقی دلالت می‌کند. انسجام جمعی به این معنا، یک وضعیت حقوقی ساختاری است که در آن، گروه به عنوان یک کل فرهنگی نهادی، از امکان بقا و تداوم و کنشگری مستقل در بستر نظم بین‌المللی برخوردار است.

در سطح عملی، تحقق چنین حقی مستلزم آن است که نظام بین‌المللی از مرحله شناسایی حقوق جمعی به مرحله نهادسازی حمایتی گذار کند. تأسیس نهادهایی مانند «سازمان بین‌المللی حمایت از تنوع هویتی» یا توسعه مأموریت دیوان بین‌المللی دادگستری برای رسیدگی به دعاوی جمعی ناشی از نقض حقوق هویتی، نمونه‌هایی از این گذار مفهومی به سطح ساختاری است. همچنین، تدوین یک «میثاق جهانی برای صیانت از انسجام جمعی» می‌تواند مبنایی برای طراحی ترتیبات نهادی فراملی باشد که از موجودیت فرهنگی و نهادی گروه‌ها در مواجهه با دولت‌های غالب یا رژیم‌های همگون‌ساز محافظت نماید.

از منظر فلسفی، حق بر انسجام جمعی را باید نه در تقابل با حقوق فردی، بلکه در امتداد آن دانست؛ چراکه بسیاری از حقوق فردی تنها در بستر انسجام جمعی قابل تحقق‌اند. برای مثال، حق بر آموزش، آزادی بیان یا

مشارکت سیاسی برای اقلیت‌های زبانی، تنها زمانی تحقق‌پذیر است که زبان و حافظه فرهنگی گروه، در قالب یک کل یکپارچه، به رسمیت شناخته شده باشد. بنابراین، انسجام جمعی در حکم زیرساخت نامرئی تحقق حقوق فردی برای سوژه‌های جمعی است.

نگارنده معتقد است، طرح مفهوم «حق بر انسجام جمعی» به‌عنوان یک چارچوب نوین و خلاقانه در تفسیر و توسعه حقوق جمعی در نظام بین‌الملل، گامی ضروری برای عبور از وضعیت پراکندگی مفهومی و ناکارآمدی نهادی در این حوزه است. این حق، نه‌تنها بیانگر یک نیاز تاریخی و هویتی در بستر نظام بین‌الملل پسالیبرال است، بلکه ظرفیتی نظری برای بازپیکربندی نظم هنجاری جهان را به سوی عدالت چندصدا، چندسطحی و همزیست است. در این افق، گروه‌ها دیگر صرفاً ابژه‌های حمایتی نیستند، بلکه به‌مثابه سوژه‌های مولد نظم حقوقی بازشناخته می‌شوند.

نتیجه‌گیری

در این پژوهش، حقوق جمعی نه‌تنها به‌عنوان مفهومی مکمل یا تجمیع‌یافته از حقوق فردی، بلکه به‌مثابه ساختاری هنجاری با استقلال مفهومی، اخلاقی و نهادی تحلیل شده است. مهم‌ترین یافته پژوهش، بازتعریف «فرد» در بستر «فردیت هم‌ساختی اجتماعی» و ارائه چارچوب‌های نوینی چون «حقوق هم‌افق و حق بر انسجام جمعی و سوژه حقوقی ترکیبی» است؛ مفاهیمی که با عبور از دوگانه کلاسیک فرد/گروه، امکان نظری و عملی طراحی نظام‌های حقوقی چندلایه، متکثر و عادلانه را فراهم می‌کنند. نوآوری اصلی تحقیق، در برجسته‌سازی پیوند درونی میان ساختارهای نهادی، حافظه تاریخی و تعلقات هویتی در تکوین حق و نیز گذار از حقوق بشر فردمحور به سوی منظومه‌ای هم‌ارز از حقوق هویتی جمعی است.

اهمیت علمی این یافته‌ها در آن است که در دل دگرگونی‌های نظم جهانی، پاسخ نظری به بحران‌های عدالت توزیعی، بازنمایی هویتی و چالش‌های دموکراسی در جوامع چندفرهنگی می‌دهد. با استناد به نظریه‌های معاصر فلسفه حقوق و مطالعات تطبیقی در اسناد بین‌المللی، پژوهش نشان می‌دهد که بدون به رسمیت شناختن گروه‌ها به‌عنوان سوژه‌های مستقل حق، نه‌فقط عدالت فرهنگی و تاریخی تحقق نمی‌یابد، بلکه خودِ حقوق فردی نیز در عمل معلق و غیرقابل اجرا می‌ماند. ازاین‌رو، حقوق جمعی در این چارچوب نه رقیب، بلکه پیش‌شرط پویای حقوق فردی تلقی می‌شود.

کاربردهای عملی این رویکرد به‌ویژه در طراحی نهادهای جدید حقوق عمومی، سیاست‌گذاری فرهنگی و بازتعریف جایگاه اقلیت‌ها و گروه‌های هویتی در نظام‌های حقوقی نمود می‌یابد. مفاهیمی چون «حق بر همزیست‌مندی فرهنگی یا حق بر انسجام جمعی»، ظرفیت‌های نوینی برای نهادسازی (نظیر دادستان فرهنگی،

شورای صیانت از هویت‌های جمعی یا نمایندگی‌های هویتی در ساختار قدرت) پدید می‌آورند و از سوی دیگر، می‌توانند مبنایی برای بازمهندسی مفهوم شهروندی، توزیع قدرت و تفسیر عدالت در بسترهای چندقومیتی و چندفرهنگی باشند. چنین بازتعریفی، در عین حال پاسخی حقوق‌محور به بحران‌های هم‌زیستی، انزوا، تبعیض یا حذف فرهنگی در نظم جهانی است. در پرتو این دستگاه نظری، نسبت میان حقوق جمعی و حقوق عامه نیز از نوقابل‌بازاندیشی است. برخلاف پندار رایج، این دو نه مترادف‌اند و نه متقابل؛ بلکه در پیوندی هم‌پوشان و هم‌افزا قرار دارند. حقوق جمعی، بر بنیان تمایز، هویت و حافظه تاریخی گروه‌ها بنا شده و متوجه تضمین منزلت گروه‌های خاص در بسترهای چندفرهنگی است؛ درحالی‌که حقوق عامه، بر کلیت جامعه و منافع مشترک شهروندان استوار است. اما تلاقی این دو در آنجاست که هر دو درنهایت، در پی «صیانت از شرایط امکان عدالت» اند؛ عدالت به مثابه همزیستی برابر و معنادار در جامعه‌ای چندصدا. بنابراین، هرگونه سیاست‌گذاری در حوزه حقوق عمومی که فاقد درک نظری دقیق از نسبت حقوق جمعی و حقوق عامه باشد، در معرض لغزش‌های مفهومی و ناکارآمدی نهادی قرار خواهد گرفت.

در پایان، پژوهش حاضر بر آن است که فلسفه حقوق جمعی، در مقام پارادایمی نوین، افقی گشوده برای تفسیر عدالت، بازتعریف سوژه حقوقی و طراحی نظام حقوقی در دوران پسالیبرال فراهم می‌سازد. افقی که در آن، فرد، گروه و دولت، در نسبت‌های پیچیده اما متوازن، بازشناخته می‌شوند و حق، نه صرفاً امری منفرد، بلکه ساختاری هم‌نهاد و هم‌هویت و هم‌افزا تلقی می‌شود.

References

- Michael Freeman, Are there collective human rights? plotical studies, 1995.
- Yoram Dinstein, collective Human Rights of people and Minorities, international and comparative law quarterly 1, 1976
- The Collective Human Rights of Religious Groups: Genocide and Humanitarian Intervention, 2000.
- Leslie Green, legal positivism, in Edward N. Zalte(ed), the stanford Encyclo-pedia of philophy(spring 2007 edn).
- P. Thornberry, 'International and European standards on minority rights' in H. Miall (ed.), Minority Rights in Europe: the Scope for a Transnational Regime (London, Pinter, 1994)
- J. Crawford (ed.). The Rights of Peoples (Oxford. Clarendon, 1988).
- Peter Jones, Human Rights, Group Rights, and Peoples' Rights', Human Rights Quar-terly 1.(۱۹۹۹)
- Van Dyke, the individual, the estate and ethnic commenuneties in political theory, world plotics. 29 (1976-77), 343-369, pp.355, 357, 364, 367; - Van Dyke, collective entities and moral rights: problams in libral democratic thought, jornal of plotics, 44.(۱۹۸۲)
- Leslie Green, legal positivism, in Edward N. Zalte(ed), the stanford Encyclo-pedia of philophy(spring 2007 edn), p: 310.' - tree themes from Raz, Oxford jurnal of legal studies 3, 2005, p: 23- 503' - Two Views of Collwctive Rights, Canadian jurnal of law and jurisprudence 2, 1991.
- Guerrero Pino, S. H., & Hinestroza Cuesta, L. (2017). El concepto de derechos humanos frente a los derechos de las minorías étnicas. Prolegómenos, 20.(۴۰)
- Johnson, V. Y. (1990). International Human Rights-Helsinki Accords-Conference on Security and Cooperation in Europe Adopts Copenhagen Document on Human Rights. Ga. J. Int'l & Comp. L., 20.
- Kymlicka, W. (1995). Individual rights and collective rights. Multicultural Citizenship.
- Joseph Raz, 'Comments and Responses', in Lukas H. Meyer, Stanley Paulson and Thomas Pogge (eds.), Rights, Culture, and the Law – Themes from the Legal and Political Philosophy of Joseph Raz (Oxford University Press, 2003).
- Vrdoljak, A. F. (2008). Self-determination and cultural rights. INTERNATIONAL STUDIES IN HUMAN RIGHTS, 95.
- Jovanovic, M. A. (2005). Recognizing minority identities through collective rights. Human rights quarterly, 27.(۲)
- Walker, M. U. (2006). Restorative justice and reparations. Journal of social philosophy.
- Ocasio, W., Mauskapf, M., & Steele, C. W. (2016). History, society, and institutions: The role of collective memory in the emergence and evolution of societal logics. Academy of Management Review, 41.(۴)
- Hamilton, D. (1996). Historical consciousness as collective memory. Journal of Professional Nursing: Official Journal of the American Association of Colleges of Nursing, 12.(۱)
- van Iersel, D. (2018). The International Legal Personality of Non-State Armed Groups. Discussions, 15.(۱)

- White, H. C., Boorman, S. A., & Breiger, R. L. (1976). Social structure from multiple networks. I. Blockmodels of roles and positions. *American journal of sociology*, 81.(۴)
- Jovanovic, M. A. (2005). Recognizing minority identities through collective rights. *Human rights quarterly*, 27.(۲)
- Wall, S. (2007). Collective rights and individual autonomy. *Ethics*, 117.(۲)
- Guerrero Pino, S. H., & Hinestroza Cuesta, L. (2017). El concepto de derechos humanos frente a los derechos de las minorías étnicas. *Prolegómenos*, 20(40), 27-41.
- Hohmann, J., & Weller, M. (Eds.). (2018). *The UN declaration on the rights of indigenous peoples: A commentary*. Oxford University Press.
- Gover, K. (2016). Indigenous membership and human rights: When self-identification meets self-constitution. In *Handbook of Indigenous Peoples' Rights* (pp. 35-48). Routledge.
- Dunbar, R. (2001). Minority language rights in international law. *International & Comparative Law Quarterly*, 50.(۱)
- Duan, F. (2017). The universal declaration of human rights and the modern history of human rights. Available at SSRN 3066882.
- Organization of African Unity. (1986). *African Charter on Human and Peoples' Rights: Came Into Force*, 21st October, 1986. Organization of African Unity.
- Wildhaber, L. (2005). The Case-Law of the European Court of Human Rights (pp. 3-8). Bruylant.
- Yupsanis, A. (2013). Article 27 of the ICCPR revisited—the right to culture as a normative source for Minority/Indigenous participatory claims in the case law of the human rights committee. In *Hague Yearbook of International Law/Annuaire de La Haye de Droit International*, Vol. 26 (2013) (pp. 359-410). Brill Nijhoff.